



دین می تواند فرهنگ ساز باشد / نسبت دین و فرهنگ از حیث مختلف

آیت الله رشاد گفت: «دین»، «تمدن»، «هنر»، «تکنولوژی»، «سبک زندگی» اینها مقولاتی هستند که خیلیها آن را با فرهنگ اشتباه می‌گیرند که ما اینها را تفکیک کردیم.

آیت الله رشاد گفت: «دین»، «تمدن»، «هنر»، «تکنولوژی»، «سبک زندگی» اینها مقولاتی هستند که خیلیها آن را با فرهنگ اشتباه می‌گیرند که ما اینها را تفکیک کردیم.

به گزارش خبرگزاری مهر، سومین جلسه از «سلسله بحث‌های دینی در باب فلسفه فرهنگ» با ارائه آیت‌الله علی‌اکبر رشاد موسس و رییس پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و رییس شورای حوزه‌های علمیه استان تهران برگزار شد.

متن کامل سخنان آیت‌الله علی‌اکبر رشاد در سومین جلسه از سلسله بحث‌های دینی در باب فلسفه فرهنگ را در ادامه می‌خوانید؛

بسمه تعالی

بحثی که امروز می‌خواهیم عرض کنیم طبقه‌بندی بیست عنوان فرهنگ و جز فرهنگ است. ما جلسه گذشته بیست عنوان را عرض کردیم و تعریف کردیم اما مهم در بحث این است که نسبت اینها را باید با هم بسنجیم و بگوییم هر کدام از اینها با هم چه نسبتی دارند و چه ساختی را ایجاد می‌کنند. این می‌تواند مقدمه خوبی برای بحث دیگرمان باشد که بناست در ادامه به آن پردازیم. در واقع ساختار و بافتار فرهنگ، چیدمان فرهنگ و نسبت و مناسبات و مؤلفه‌ها و چینش‌های آنان با همدیگر، مقدمه این بحث هم می‌شود.

مقولاتی هستند که از حیث‌های مختلف می‌توانند در عنوان‌های متفاوتی قرار بگیرد. مثلاً «دین» از حیثی ماقبل فرهنگی است و فرهنگ ساز است، از حیثی می‌تواند پایه فرهنگ یا جز فرهنگ بشود، مؤلفه فرهنگ بشود. یا قانون را عرض کردیم گفتیم قانون راهنمایی و رانندگی سه حیث دارد. یک وقت قانون بماهو قانون است، آنجایی که به عنوان یک ضابطه است و پشتوانه آن جریمه و قوه اجراییه دیده می‌شود. ولی همین مقررات راهنمایی و رانندگی می‌تواند تبدیل به فرهنگ بشود به این معنا که همین تردد از سمت راست یک عادت اجتماعی بشود و مردم در پیاده‌روها هم این‌طور راه بروند! این می‌تواند فرهنگ شود و در عین حال فرهنگ ساز هم می‌تواند بشود این ایجاد انضباط اجتماعی می‌کند. «انضباط»؛ یک مقوله فرهنگی است.

چون «دین» خیلی چالشی است، می‌خواهم روی این مقداری بحث کنیم گرچه بعداً خود نسبت «دین» و «فرهنگ» را بحث خواهیم کرد، یکی از مقولاتی است که باید روی آن توقف کرد. «دین»، «تمدن»، «هنر»، «تکنولوژی»، «سبک زندگی» اینها مقولاتی هستند که خیلیها آن را با فرهنگ اشتباه می‌گیرند که ما اینها را تفکیک کردیم. «دین» هم از جمله بحث‌های دینی است که خیلی به آن می‌پردازیم. من برای این که نشان بدهم چگونه می‌شود یک مقوله، برغم این که ظاهراً یک مقوله است اما به اعتبارات مختلف و حیثیات گوناگون ذیل یکی از این عناوین قرار بگیرد.

مشهورترین نظر این است که می‌گویند «دین» جز فرهنگ است. بعضی دیگر که می‌خواهند اعتبار بیشتری به دین داده باشند و احیاناً یک نوع تعصب دینی دارند می‌گویند «دین» فرهنگ ساز است. تنها چیزی که گفته می‌شود این است. در حالی که «دین» می‌تواند جایگاه‌های مختلفی داشته باشد چون گفتیم خیلی از این مقولات حیثی و نسبی جایگاه‌شان تعریف می‌شود، از حیثی در یک جایگاه و از حیثی در جایگاه دیگر قرار می‌گیرند از این باب مثال می‌زنیم.

مثلاً «دین»؛ از حیثی نافرهنک است، فرافرهنگ است، اصلاً فرهنگ نیست. زمانی که ما «دین» را بشرط لا اخذ کنیم، یعنی زمانی که ما دین را بماهو دین ببینیم و بشرط شیء اخذ نکنیم بشرط این که در ذهن و زبان و زندگی مردم رسوخ کرده باشد و رسوب کرده باشد، «دین» بله فرهنگ می‌شود.

اما بشرط لا فرض کنیم، هنوز رسوخ و رسوب نکرده است، آنجا فقط دین است و فرهنگ نیست و هنوز سرشت و صفات فرهنگ در آن محقق نشده، یا اگر در مصداقی در جامعه «دین» ای محقق است ما دین را بدون لحاظ آن جهت، بلکه با عدم لحاظ آن حیث، بشرط لا، با عدم لحاظ آن حیث که الآن رسوبی است، دین را از رسوب اجتماعی و رسوخ در جامعه جدا کنیم و جداگانه مطالعه کنیم، این «دین» را مطالعه نمی‌کنیم، این «دین» را داریم دین را مطالعه می‌کنیم. یعنی اگر «دین» را بشرط لا اخذ کنیم، لافرهنگ است، و فرافرهنگ است.

مثال زدیم و قبلاً هم گفتیم مثل اسلام در اوان ظهور، اول ظهور در مکه، اسلام آمده بود، خود پیامبر(ص) هم حضور داشت، و وحی مستقیماً داشت بر آن جامعه نازل می‌شد که در تاریخ بی‌ظنیر بود، با این حال فرهنگ نبود جزء فرهنگ نشده بود این است که «دین» می‌تواند لافرهنگ تلقی شود اگر بشرط لا اخذ بشود، نه جزء فرهنگ و نه حتی فرهنگ‌ساز.

یا از حیثی دیگر، «دین» می‌تواند «فرهنگ» پیوند «باشد». خیلی مواقع مقوله «دین» را که مشهورترین نظر این است که «دین» جزء فرهنگ است. کمتر مشهورتر از این، این است که «دین» فرهنگ ساز است. و تصور این است که «دین» همین دو نقش را دارد. ولی چون گفتیم خیلی از مقولات اگر حیثی دیده بشود می‌تواند در این بیست عنوان جابجا شود، اگر «دین» را حیثی نگاه کنیم ذیل هر کدام از این مقولات و عناوین قرار می‌گیرد.

ما یک وقت «دین» را بشرط لا می‌بینیم و اخذ می‌کنیم، «دین» بشرط آن که یا در واقع و یا فرضاً فرهنگ نشده باشد یعنی سرشت فرهنگی پیدا نکرده باشد، صفات فرهنگ را احراز نکرده باشد به این معنا که در جامعه رسوخ نکرده باشد، در ذهن و زبان و زندگی مردم در معرفت مردم، در تظاهرات وجودی مردم، در عمل و معیشت مردم رسوخ نکرده باشد و رسوبی نشده باشد، اگر دین را این‌طور لحاظ بکنیم این فرهنگ نیست، نافرهنک است و فرافرهنگ است و چیز دیگری نیست الا دین! فقط دین است. حتی در این مقطع فیهنگ‌زا هم نیست. این یک حیث است. همان مثال در اوان ظهور در مکه که برغم آنکه در مکه دین آمده بود، فراتر از آن، خود پیامبر(ص) حضور داشت، فراتر از آن، وحی داشت مستقیماً بر مردم نازل می‌شد هنوز «دین» فیهنگ نبود. پس بنابراین از حیثی «دین» می‌تواند نافرهنک قلمداد شود؛ و دوتا حیث می‌توانیم فرض کنیم. یک حیث، حیث واقعی، که در یک جامعه «دین» هنوز نشده است. «لما»؛ مثل جامعه مکه مشرک.

و می‌توانیم شرطی، یعنی ما اصلاً بشرط لا فرض کنیم ولی در عمل و در واقع اجتماعی ما، اسلام جزئی از فیهنگ ما شده است اما لا و لابد لازم نیست که ما این‌طور اسلام را مطالعه کنیم. چون یکی از لغزش‌ها یا شاید شیوه‌ها «مطالعه انحرافی دین» است، مدام می‌خواهند «دین» را به آنچه که در خارج وجود دارد پیوند بزنند، آن چیزی که مردم در بیرون فهمیدند و عمل می‌کنند، گویند دین همین است! بعضی‌ها هم از این پشتیبانی می‌کنند و می‌گویند ظرفیت «دین» همین است.

ولی می‌خواهیم فرض کنیم که «دین» در یک جامعه «دین» ای محقق شده است و رسوخ و رسوب کرده ولی ما با فرض عدم رسوخ و رسوب و بشرط لا، دین را مطالعه کنیم، در این تلقی «دین» فیهنگ نیست با این که در آن جامعه «دین» ای که خود ما داریم مطالعه می‌کنیم این اتفاق افتاده باشد ولی ما می‌توانیم این را بشرط لا اخذ کنیم و لافرهنگ فرض کنیم و لافرهنگ خواهد بود یعنی بشرط لا فرض کنیم و نافرهنک قلمداد خواهد شد و در نتیجه، این یک مبحث مهم «فلسفه دینی» می‌تواند قلمداد شود.

از حیث دیگری که باز می‌شود فرض کرد این است که ما «دین» را فرهنگ پیوند قلمداد کنیم. ما این اصطلاح «فرهنگ پیوند» را در این نمودار آوردیم که ما در یک اعتباری سه «فرهنگ» در تقسیم بندی اولیه می‌توانیم با مقولات برخورد کنیم. یکی «ذات فرهنگ» است تمام فرهنگ و فرهنگ تمام. دیگری «فرهنگ پیوند» ها هستند یعنی آن چیزهایی که به نحوی از انحاء در پیوند با فرهنگ هستند یعنی آن «فرهنگ بشرط شیء می‌بینیم». و فرض سوم، «فرهنگ» ها و «فرهنگ» ها هستند. ما می‌خواهیم بگوییم «فرهنگ پیوند» یک نسبتی با «فرهنگ» پیدا کرده باشد. اگر ما بشرط شیء «دین» را ببینیم آن موقع یک جایگاه فرهنگی می‌تواند پیدا کند خود آن باز بر اساس فروض مختلف، عنوان «فرهنگ» های مختلفی پیدا می‌کند و ذیل عنوان «فرهنگ» های مختلفی قرار می‌گیرد.

لذا ما می‌توانیم «دین» را در زمره فرهنگ پیوندها نه نافرنگ که جدای از فرهنگ و بشرط لا لحاظ نکنیم بلکه دین را به شرط شیء نسبت به فرهنگ لحاظ کنیم، به نحوی از انحاء یک شرطیتی داشته باشد می‌توانیم بگوییم «فرهنگ پیوند» است ولی در عین حال یک وقت ما «فرهنگ پیوند» ها را به دو دسته «پیرافرهنگ» ها و «پاره» ها، فرهنگ «فرهنگ» ها تقسیم کردیم آن چیزهایی که جزء فرهنگ نیستند و درونی فرهنگ نیستند «پیرافرهنگ» ها هستند. «پاره فرهنگ» ها هم به آنچه اطلاق کردیم که فرهنگ تمام نیستند مثل فرهنگ «وش» ها و فرهنگ «سان» ها مثل عرف. یا خرده فرهنگ «فرهنگ» ها، فرهنگ «واره» ها، یا فرهنگ «وندها» اجزاء و مؤلفه فرهنگ، بعضی از این اصطلاحات را از جلسه قبل تاکنون داریم می‌گوییم. می‌خواهیم بگوییم «فرهنگ پیوند» ها، مؤلفه فرهنگ «فرهنگ» ها و جزء فرهنگ هستند. در نتیجه فرهنگ پیوندها می‌توانند سه وضعیت کلان داشته باشند. در نتیجه با حیثیت فرهنگ می‌شود «دین» را ملاحظه کنیم و یک قسمی از فرهنگ پیوندها تلقی شود. به اعتباری فرهنگ پیوند باشد و پیرافرهنگ بشود، یعنی یک مسئله ای خارج از فرهنگ باشد و جزء فرهنگ به حساب نیاید. در عین این که پیرافرهنگ است باز پیرافرهنگ «فرهنگ» ها هم چون اقسامی دارند که یک قسم آن فرهنگ «فرهنگ» و «فرهنگ» و «فرهنگ» و «فرهنگ» سازها و فرهنگ «فرهنگ» ها هم به دو دسته «کنشگر» و «ناکنشگر» تقسیم می‌شوند. فرهنگ «فرهنگ» گره‌های کنشگر، یعنی آن عامل فرهنگ «فرهنگ» و «فرهنگ» زاست. ناکنشگرها عوامل دیگری که کنشگری آن «فرهنگ» ها تابع اراده نیست، «دین» از جمله آن «فرهنگ» هاست.

در نتیجه، «دین» از حیثی «فرهنگ پیوند پیرافرهنگ فرهنگ» گر ناکنشگر «فرهنگ» می‌آید. چه زمانی؟ آن زمانی که ما از نقطه نظر فرهنگ «فرهنگ» سازی به «دین» نگاه کنیم و بگوییم «دین» می‌تواند نقش فرهنگ «فرهنگ» ساز داشته باشد. در این صورت، باز جزء فرهنگ نیست، فرهنگ نیست، ولی لافرهنگ هم به این معنا که نسبتی با فرهنگ ندارد نیست بلکه فرهنگ پیوند شده است بلکه فرهنگ پیوندی که بیرون از فرهنگ است، مرتبط با فرهنگ است اما بیرونی فرهنگ است درونی فرهنگ نیست. بیرونی فرهنگ هم چون اقسام دارد از نوع فرهنگ «فرهنگ» و «فرهنگ» سازهاست. این هم یک حیث است.

حیث سومی که می‌شود تصور کرد این است که باز «دین» فرهنگ پیوند باشد و پیرافرهنگ هم باشد، بیرونی فرهنگ باشد، اما ماده فرهنگ باشد. گفتیم ماده فرهنگ را پایه فرهنگ تعبیر کنیم. پایه فرهنگ، یعنی آن چه که پایه فرهنگ است، ماده ساخت فرهنگ است. «دین» می‌تواند به مثابه ماده «فرهنگ» هنوز فرهنگ نشده، بیرون فرهنگ است، پیرافرهنگ است «فرهنگ» ولی خب چون نسبت آن را با فرهنگ ملاحظه می‌کنیم فرهنگ پیوند است. پیرافرهنگ بیرون فرهنگ است و درونی نیست. اما بالقوه می‌تواند به اجزاء فرهنگ تبدیل شود. پس پایه فرهنگ می‌شود. «دین» می‌تواند این موقع هم دیده شود. این چه زمانی است؟ آن زمانی است که ما تمام «دین» را بخواهیم به تمام «فرهنگ» تبدیل کنیم. فرض کنیم داریم یک جامعه «فرهنگ» ای ایجاد می‌کنیم که کل فرهنگ آن «دین» آن است. این یک فرض است.

فرض دیگر آن است که نخیر، بخش کلانی از «دین» را به مثابه بخش کلانی از «فرهنگ» می‌خواهیم تبدیل کنیم، می‌خواهیم عقاید یک دین معین را، بخش بینشی یک دین معین را، بیاوریم رسوبی و رسوخی کنیم و تبدیل به مؤلفه بینش فرهنگی جامعه بشود. در واقع، آن فرهنگ «فرهنگ» و «فرهنگ» بینشی مؤلفه

بینشی فرهنگ را تماماً از دین اخذ کنیم و تمام بینش دین را به بخش بینشی فرهنگ یک جامعه تبدیل کنیم.

یا ریزتر از آن، اجزاء یک مؤلفه، نه فرهنگ؛ وند، زیوندها، اجزاء یک مؤلفه، مثل مقوله؛ توحید؛ را، یک وقت شما می؛ گویند کل جهان؛ بینی اسلام بشود بینش یک جامعه، یک وقت می؛ گویند توحید جهان؛ بینی اسلام جزئی از مؤلفه بینش اسلام بشود جزئی از مؤلفه یک فرهنگ. در هر صورت با این فرض؛ های سه؛ گانه، که؛ دین؛ که به تمام فرهنگ بدل شود، البته در یک تلقی دیگر، آن وقت؛ دین؛ با؛ فرهنگ؛ معادل می؛ شود، البته باز حیثی فرض می؛ کنیم برای مثال اول، تبدیل شدن در واقع این؛ طور می؛ گوئیم از حیث سوم پیرافرهنگ اما از نوع پای فرهنگ؛ ها قلمداد شود آنگاه که در فرآیند تبدیل شدن به تمام فرهنگ یا فرهنگ؛ وند یک مؤلفه کلان، مثلاً بینش، مثلاً منش، و یا یک ذیل یک بخشی از فرهنگ قرار بگیرد.

حیث چهارمی که می؛ شود برای؛ دین؛ که اطلاق؛ دین؛ به آن می؛ کنیم ولی باز وضعیت دیگری پیدا کند باز؛ دین؛ را؛ پیرافرهنگ؛ قلمداد بکنیم به عنوان بیرون از فرهنگ، همچنان درونی فرهنگ نباشد و فرهنگ به حساب نیاید، ولی؛ پیرافرهنگ؛ ها؛ به دو دسته تقسیم می؛ شوند؛ پایه فرهنگ؛ ها؛ یعنی آنچه که ماده فرهنگ است و بعداً خودش به فرهنگ بدل خواهد شد یا به جزئی از فرهنگ تبدیل خواهد شد. و؛ پی؛ فرهنگ؛ ها؛ یعنی این که رسم نقشه یک فرهنگی را فقط به ما خواهد داد و این خیلی فرق می؛ کند که کل؛ دین؛ عیناً به؛ فرهنگ؛ بدل شود یا نه، تحت تأثیر دین مشخص، فرهنگی بوجود بیاید. مثلاً در یک جامعه؛ ای که اسلام حضور دارد، اسلام دارد یک مؤلفه؛ های بیشتری از مسیحیت است، مسیحیت به نام دین است، اسلام هم دین است، در اسلام، ما معتقدیم هندسه معرفتی اسلام شامل هم بینش و عقاید است، گزاره؛ های حاکی از حقایق قدسی است به متعلق ایمان. هم شامل گزاره؛ های علمی است، یعنی گزاره؛ های حاکی از واقع، اما رأساً متعلق ایمان نیستند. و هم شامل قضایای بایده و نبایده است، احکام الزامی؛ و هم شامل گزاره؛ های شایده و نشایده است؛ اخلاق؛. و حتی ممکن است معتقد شویم که روش هم هست، منش هم هست، تربیت و شیوه بارآوری و پروردن هم یک ضلعی از حیث معرفتی اسلام است.

اگر در یک جامعه؛ ای چنین دینی وجود داشته باشد و تحت تأثیر چنین دینی فرهنگ آن شکل بگیرد، ولو این که آن فرهنگ تماماً تابع این دین نباشد، یعنی این؛ طور نباشد که دین در تمام گزاره؛ های بینشی؛ شان عین همان دین فرهنگ شده باشد، یک جاهایی تفاوت داشته باشد در منش همین؛ طور، در کنش همین؛ طور، در کشش و گرایش هم همین؛ طور. حتی اگر؛ وندهای؛ فرهنگ حاکم و مسلط تفاوتی هم با آن دین داشته باشد ولی از نظر آن نقشه دین، نقشه فرهنگ آن جامعه را تعیین کرده باشد، در این صورت؛ دین؛ نقش؛ پی؛ فرهنگ؛ را ایفا خواهد کرد.

این مطلب زمانی روشن می؛ شود که ما جامعه؛ ای را که اسلام دین رسمی آن است و جامعه؛ ای را که مسیحیت دین رسمی آن است و جامعه؛ ای را که بودیزم دین رسمی آن است مقایسه کنیم این تفاوت معلوم می؛ شود. مثلاً زمانی که در یک جامعه غربی که مسیحیت دین رسمی آن است آنجا اصلاً احکامی وجود ندارد، و لذا شما ملاحظه می؛ کنید که همه تأکید بر اخلاق است، یعنی حتی مطالبی که حیث حقوقی دارد می؛ گویند اخلاق. اخلاق محیط زیست، اصلاً نمی؛ گویند حقوق محیط زیست. ما در اسلام؛ رساله حقوق؛ امام سجاد(ع)، حقوق محیط زیست تعریف شده است اما آن؛ ها نمی؛ گویند حقوق محیط زیست، همه کنفرانس؛ هایی که در دنیا می؛ گذارند می؛ گویند اخلاق محیط زیست! یعنی همین تخریب محیط زیست را، نابود کردن مثلاً لایه ازن را، می؛ گویند ضد اخلاقی است اخلاقی نیست. ولی ما می؛ توانیم بگوئیم حقوقی است، جرم است. بر مبنای چارچوب اسلامی بخواهیم برخورد کنیم می؛ گوئیم این حقوق است، اخلاق چیز دیگری است. این که شاید یک کسی این؛ طور بگوید؛ البته این؛ ها محل بحث است؛ ممکن است کسی این؛ طور بگوید این که ما منابع را مصرف کنیم که به نسل؛ های بعد منتقل نشود و آن؛ ها بی؛ بهره شوند این شاید خلاف اخلاق باشد اما از لحاظ حقوقی جرم نیست که این نسل است و این دنیاست ما هم باید زندگی بکنیم ما چرا نباید از مواهب استفاده نکنیم از لحاظ حقوقی و شرعی اشکال ندارد. اما به لحاظ اخلاقی ممکن است اشکال داشته باشد. اگر تفکیک کنیم به این دو مسئله، که این اخلاقی است و آن ممکن است حقوقی باشد.

این است که به هر حال ممکن است یک دین، یا دین در یک جامعه معین، تنها نقش؛ پی؛ فرهنگ؛ را

را ایفا بکند ولی در عین حال جزء فرهنگ آن نشود، یعنی آن چیزی که فرهنگ آن جامعه را تشکیل می‌دهد؛ شود مطابق نعل به نعل، با دین موجود و رسمی آن جامعه، هم‌آهنگی و همسازی احیاناً نداشته باشد، در آن صورت «دین» هست، جزء فرهنگ نشده، ولی «پیرافرهنگ» است، اما در عین حال، ما می‌بینیم فرق می‌کند تفاوتی که بین جامعه دین‌دار آمریکایی که به اصطلاح این‌ها در دنیا می‌گویند آمریکا و انگلستان در غرب، دست‌کم دیندارترین جامعه‌ها به حساب می‌آید، التزامات دینی‌شان در همان دین نافذ نارس‌شان بالاست، خب در همان جامعه، دین یک‌جور حضور دارد و یک نوع نقش‌آفرینی در ساخت فرهنگ آن جامعه دارد، در جامعه ما یک‌جور، بحث‌های «و بر» در این چارچوب قابل تفسیر است، این عرایض بنده می‌تواند قالبی بر مدعیات و بر باشد. این که مثلاً می‌گوید پروتستان‌تیزم، محصول مسیحیت است در واقع می‌خواهد همین را بگوید، نمی‌خواهد بگوید آموزه‌های سرمایه‌داری، آموزه‌های شرعی است! ولی می‌گوید از این دین، این برمی‌آید، این دین، قهراً این را ایجاد خواهد کرد. آن دینی که بیاید بگوید اگر قبا‌ی تو را بردند عبا‌ی خودت را بده، اگر به گونه راست نواختند گونه چپت را آماده کن! امثال این حرف‌ها؛ یا این که برای کسی که در زباله‌دان با سگ غذا بخورد اگر به فکر آخرت است این هم زیادی است «نداش» این عبارات را از انجیل نقل می‌کنند- نتیجه‌اش این خواهد شد که دین از دنیا جدا شود!

به هر حال، این به این معنا نیست که بگوییم این یک دستور دینی است، بلکه فرهنگ از چنین دینی، نقشه فرهنگی تولید می‌شود.

باز حیث دیگری که می‌شود «دین» را از ملحظ و منظر دیگری که می‌شود «دین» را دید و در ذیل عنوان دیگری از مباحث فرهنگ و جز فرهنگ قرار داد این است که ما دین را یک امر و مقوله پیرافرهنگی پسافرهنگی قلمداد کنیم. «پیرافرهنگ» را ما باز به دو دسته تقسیم کردیم، «پیرافرهنگ‌ها» را ما به دو دسته «پیشا فرهنگ» و «پسافرهنگ» تقسیم می‌کنیم. چیزهایی که ماقبل فرهنگی و چیزهایی که مابعد فرهنگی است. چیزهایی که پیرافرهنگی است یعنی بیرون فرهنگ است، ولی نقش و جایگاه آن قبل از فرهنگ دیده می‌شود. مثلاً فرض کنید که «پی‌فرهنگ‌ها» و «فرهنگ‌ها» این‌طور هستند. «پی‌فرهنگ‌ها» پایه فرهنگ است و این تازه ماده ساخت فرهنگ بعدی می‌شود. یک دسته از پیرافرهنگ‌ها، «پسا فرهنگ» هستند و جایگاه پسافرهنگی دارند. این که ما می‌گوییم «فرهنگ‌ران» و «فرهنگ‌محک» می‌شود؛ محرک‌های فرهنگ با فرض وجود فرهنگ است. فرهنگی هست همان فرهنگ را به حرکت درمی‌آورد و جامعه دارنده آن فرهنگ را برمی‌انگیزد و یک خصوصیت فرهنگی موجود را احیاء و تقویت می‌کند، کاربردی می‌کند. در نتیجه «پیرافرهنگ‌ها» به دو دسته تقسیم می‌شوند و این را می‌شود پیرافرهنگی که گاه به صورت پسافرهنگی می‌شود؛ مثلاً فرهنگ‌زاد. می‌توانیم همین را پسافرهنگی ببینیم آنگاه که خودش زاده فرهنگ است. یک وقت فرهنگ‌زاست، فرهنگ‌گر است، فرهنگ‌آفرین است، یک وقت مولود فرهنگ است. پیشافرهنگی ببینیم، پسافرهنگی ببینیم. با دو حیث، در دو جایگاه قرار می‌گیرد چنانچه قطعاً «دین» آنچنان است که فرهنگ‌زاینده است، فرهنگ‌پدید است، و در واقع بعضی از ادیان می‌توانند فرهنگ‌زاد باشند، احیاناً ادیانی که بشر ساخته، این‌گونه است که مولود فرهنگ جوامع‌شان هستند، دین واحد، می‌شود ممکن است همه جا این‌گونه به حساب نیاید، یعنی نمی‌توان گفت اسلام، فرهنگ‌زاد است. ولی مسیحیت فعلی، فرهنگ‌زاد است. بودیزم، فرهنگ‌زاد است. در واقع بودیزم بازخورد رفتار حاکمیت است. بودا پسر یک تاج‌ور و یک پادشاه بزرگی است که از کاخ اعتراضی بیرون می‌زند و گوشه‌گیر می‌شود این مذهب را تأسیس می‌کند. یا مسیحیت فعلی، خودشان می‌گویند مسیحیت، «نداش» یعنی این‌گونه تفسیر می‌کنند من این را جایی بحث کردم «نداش» نمی‌گویند دین مسیح، می‌گویند مسیحیت! چون این منسوب به مسیح است. در واقع یک فرهنگ است و لذا می‌گویند سنت مسیحی! یعنی چیزی پس از مسیح؛ و کمابیش اعتراف دارند که این دین موجود همانی نیست که اصل مسیح آورده بوده، این مسیحیت و سنت مسیحی است، تفاوت با ذات دین مسیح می‌کند. یک اذعان ضمنی این‌طوری با این تعبیر دارند.

به هر حال مسیحیت موجود، بسا بخش عمده آن تحت تأثیر یک فرهنگ است. بودیزم، در یک جامعه مشخصی فرهنگ‌زاد است. یا پروتستان‌تیزم همین‌طور است، پروتستان‌تیزم یک نوع مذهب فرهنگی است یعنی یک عکس‌العمل و یک واکنش است، یک دین مولود است در قبال یک کنش‌ها؛ تاریخی که کلیسا انجام داده

نیست محدود باشد، ولی فارغ از این، به عنوان یک واقعیت، که یک دینی بدل به فرهنگ بشود، تمام دین بشود تمام فرهنگ! البته فرضاً اگر چنین اتفاقی بتواند بیفتد. چون بالاخره عوامل دیگری هم در ساخت جامعه و هویت اجتماعی دخیل است ممکن است در عمل این اتفاق هیچ وقت نتواند بیفتد.

باز فرض دیگری که می‌توان کرد این که $\text{dین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ به مثابه $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ چون ما $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ را با مقولات $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ گفتیم فرق می‌زند. گفتیم $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ را اطلاق می‌کنیم به آن چیزی که با ذات فرهنگ مخالف است مثل هیپیزم. هیپیزم فرهنگ ها می‌گویند اصلاً نباید فرهنگی باشد، ولو خود این، رفته رفته می‌تواند یک فرهنگی را تولید کند چون بشر اجتماعی نمی‌تواند فرهنگ نداشته باشد ولی ادعایشان این است که گفته‌اند ما ضدّ فرهنگ هستیم. آن را $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ می‌گویند.

گفتیم $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ اطلاق می‌کنیم به آن مقوله و عاملی که ما بخشی یا جزئی از یک فرهنگ معین، بخش خاصی یا جزء خاصی از فرهنگ معین ضدّیت دارد، می‌خواهد آن را تغییر بدهد و با آن مقابله کند، ولو این که آن مقوله ضد ارزشی باشد و این تغییر اتفاقاً کار درستی هم به حساب بیاید و همیشه ضدّ فرهنگ بودن به معنای اصطلاحی $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ به معنای لغوی $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ اش منفی است. $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ به معنای ادب، $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ به معنای علم، $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ به معنای تربیت، ضدّ تربیت و ضدّ ادب و ضدّ علم بودن و ضدّ اخلاق بودن بد است. ولی $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ اصطلاحی، همین مجموعه بینش $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ها، کنش $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ها، منش $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛ها و کشش $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛هایی که رسوب و رسوخ کرده، به این معنا معلوم نیست که بگویم کار درستی است یا خیر؟ اتفاقاً انبیاء از بزرگترین کارهایی که می‌کردند مقابله با فرهنگ مسلط بوده است، انبیاء $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ بودند. این کار درستی هم هست.

از حیث هشتم و نهمی که برای $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ می‌شود فرض کرد این است که $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ خود به یک $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ تبدیل شده باشد، به مثابه $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ در یک جامعه وارد بشود و فرهنگ موجود آن جامعه را به چالش بکشد و مؤلفه $\text{فرهنگ} \rightarrow \text{سستیز}$ ؛های ناروا و ضدّ ارزشی و ناپهناجر فرهنگ مسلط را به چالش بکشد و مقابله کند و تغییر بدهد. پس $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ می‌تواند $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ هم باشد. این نظر مشهوری که می‌گویند $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ جزئی از فرهنگ است معلوم می‌شود؛ $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ این $\text{طوری} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ها هم نیست، ولی $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ نافرنگ است و گاهی $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ $\text{پادفرهنگ} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ می‌شود. چه کسی گفته که همیشه $\text{دین} \rightarrow \text{فرهنگ}$ ؛ فرهنگ و جزء فرهنگ است! این هم یک فرض دیگر.